

فصل هفتم

جمهوری اسلامی و تصرف توجه؛ حکومتی که ذهن ملت را به اشغال درآورد

هر حکومت برای ادامه کار خود به اندازه‌ای از توجه شهروندان نیاز دارد. قوانین باید شناخته شوند، تصمیم‌ها باید توضیح داده شوند، خطرهای عمومی باید اعلام گردند و مردم باید بدانند نهادهای کشور چگونه عمل می‌کنند. در یک نظام سالم، توجه شهروندان وسیله‌ای برای مشارکت آگاهانه است. حکومت اطلاعات لازم را در اختیار جامعه قرار می‌دهد، اما همه ذهن، زمان و زندگی مردم را مطالبه نمی‌کند. شهروند می‌تواند به کار، خانواده، دانش، هنر، تفریح و آینده شخصی خود پردازد، بی‌آنکه حکومت در هر لحظه خود را به او یادآوری کند.

در حکومت ایدئولوژیک، رابطه میان دولت و توجه به شکلی دیگر درمی‌آید. حکومت به اطاعت قانونی بسنده نمی‌کند؛ می‌خواهد در ذهن مردم حضور دائمی داشته باشد. می‌خواهد نه تنها رفتار عمومی، بلکه زبان، حافظه، احساس، ترس، امید و تعریف انسان از خویش را شکل دهد. شهروند نباید فقط قانون را رعایت کند؛ باید جهان را از چارچوب حکومت ببیند یا دست کم چنان درگیر حکومت باشد که فرصت ساختن چارچوبی مستقل پیدا نکند.

جمهوری اسلامی از آغاز چنین حکومتی بود. این نظام تنها ساختمان‌های دولتی، ارتش، پلیس، دادگاه، منابع مالی و ابزارهای اداری ایران را تصرف نکرد؛ کوشید میدان توجه ملت را نیز در اختیار گیرد. انقلاب باید در همه جا دیده می‌شد، دین حکومتی باید در همه چیز حضور می‌یافت، رهبران باید پیوسته شنیده می‌شدند، دشمن باید همواره نزدیک می‌ماند و بحران باید هرگز به طور کامل پایان نمی‌یافت. زندگی عادی نمی‌بایست از سیاست رسمی جدا شود، زیرا استقلال زندگی روزمره می‌توانست به استقلال ذهن و سپس به استقلال سیاسی بینجامد.

این تصرف در یک روز و با یک فرمان انجام نشد. به تدریج در مدرسه، دانشگاه، اداره، رسانه، خیابان، تقویم، پوشش، هنر، ورزش، عبادت، خانواده و حتی مراسم خصوصی نفوذ کرد. هر حوزه بخشی از استقلال خود را از دست داد و به صحنه‌ای برای یادآوری حضور حکومت تبدیل شد. جمهوری اسلامی می‌خواست انسان ایرانی، هر جا که می‌رود و هر کاری که انجام می‌دهد، با نشانه‌ای از قدرت، ایدئولوژی یا ممنوعیت روبه‌رو شود.

در نتیجه، حکومت نه فقط بر آنچه مردم انجام می‌دادند، بلکه بر مقدار توجهی که ناچار بودند به حکومت اختصاص دهند مسلط شد. حتی مخالفت، فرار، پنهان کاری و بی‌اعتنایی به انرژی ذهنی نیاز داشتند. شهروندی که به نظام باور نداشت نیز باید بداند چه چیزی ممنوع است، چه سخنی خطر دارد، کجا باید سکوت کند، چگونه از سانسور عبور نماید و چه زمانی ممکن است رفتار عادی او به مسئله‌ای امنیتی تبدیل شود. حکومت در ذهن مخالف خود نیز حضور داشت.

این حضور اجباری را باید یکی از عمیق‌ترین اشکال سلطه دانست. زندان تنها جایی نیست که دیوار و در آهنی دارد. جامعه‌ای که در آن انسان پیش از هر سخن و رفتار ناچار است واکنش حکومت را در ذهن خود محاسبه کند، بخشی از زندان را با خود حمل می‌کند. مأمور همیشه لازم نیست در کنار فرد ایستاده باشد؛ کافی است احتمال حضور او در ذهن باقی بماند. سانسور کامل زمانی رخ می‌دهد که شهروند پیش از رسیدن پیام به سانسورچی، خود آن را حذف کند.

جمهوری اسلامی از این جهت توانست مرز میان قدرت بیرونی و مراقبت درونی را کم‌رنگ سازد. مردم یاد گرفتند در محیط‌های مختلف چهره‌ها و زبان‌های متفاوتی داشته باشند. سخنی در خانه گفته می‌شد، سخنی دیگر در مدرسه، سخنی در اداره و سخنی رسمی در برابر دوربین. این چندپارگی تنها مسئله اخلاقی یا رفتاری نبود؛ هزینه‌ای دائمی بر توجه و شخصیت تحمیل می‌کرد. فرد باید همواره به یاد می‌داشت کجا ایستاده، چه کسی می‌شنود و کدام نسخه از خود را باید نشان دهد.

در جامعه آزاد، بخش بزرگی از رفتارهای روزمره نیازی به محاسبه سیاسی ندارند. لباس پوشیدن، موسیقی شنیدن، جشن گرفتن، دوستی، عشق، مطالعه و تفریح عمدتاً در قلمرو انتخاب شخصی قرار می‌گیرند. در جمهوری اسلامی، بسیاری از همین اعمال ساده به مسئله حکومت تبدیل شدند. هرگاه قدرت بتواند امور عادی زندگی را سیاسی کند، سهم بیشتری از توجه انسان به دست می‌آورد. فرد دیگر فقط لباس نمی‌پوشد؛ درباره احتمال تذکر، بازداشت یا قضاوت می‌اندیشد. موسیقی تنها شنیده نمی‌شود؛ باید مجاز یا غیرمجاز بودن آن سنجیده شود. جشن تنها لحظه شادی نیست؛ ممکن است به صحنه‌ای برای ورود مأموران تبدیل شود.

بدین ترتیب، حکومت زندگی را به مجموعه‌ای از نقاط تماس اجباری با قدرت تبدیل کرد. حتی شهروندی که نمی‌خواست سیاسی باشد، با سیاست حکومتی روبه‌رو می‌شد، زیرا حکومت درباره جزئی‌ترین بخش‌های زندگی او تصمیم می‌گرفت. جمهوری اسلامی مخالفان را تنها با سرکوب فعالیت سیاسی تولید نکرد؛ با سیاسی کردن زندگی خصوصی، میلیون‌ها انسان عادی را نیز به مسئله حکومت پیوند زد.

یکی از نخستین حوزه‌های تصرف توجه، ظاهر جامعه بود. پوشش زنان، جداسازی جنسیتی، تابلوها، تصاویر رسمی، شعارهای دیواری و نشانه‌های مذهبی، چهره شهر را دگرگون کردند. حکومت دریافت که تسلط بر فضای دیداری، راهی برای طبیعی ساختن ایدئولوژی است. شهروند باید هر روز از میان جهانی عبور می‌کرد که حکومت آن را نام‌گذاری و تصویرپردازی کرده بود.

تصویر رهبران، کشته‌شدگان مورد تأیید نظام، شعارهای ضد خارجی و نشانه‌های مذهبی، تنها آرایه‌های شهری نبودند. آنها به جامعه یادآوری می‌کردند که چه کسی صاحب فضای عمومی است. دیوار، خیابان و میدان دیگر سطحی خنثی برای زندگی مشترک نبودند؛ به تریبون قدرت تبدیل شده بودند. حکومت از فضای متعلق به همه برای تکرار روایت خود استفاده می‌کرد، در حالی که روایت‌های دیگر اجازه حضور آزادانه نداشتند.

این نابرابری دیداری اهمیت زیادی دارد. وقتی یک روایت در همه‌جا دیده می‌شود و روایت دیگر تنها در خلوت، زیرزمین، شبکه‌های پنهان یا حافظه فردی باقی می‌ماند، حکومت تصویری از اکثریت و طبیعی بودن می‌سازد. شهروند ممکن است بداند بسیاری از مردم باور رسمی را نمی‌پذیرند، اما فضای عمومی خلاف آن را نمایش می‌دهد. شکاف میان تجربه خصوصی و تصویر عمومی، احساس تنهایی و بی‌قدرتی ایجاد می‌کند.

حجاب اجباری را نیز باید در همین چارچوب فهمید. حجاب برای جمهوری اسلامی تنها حکم مذهبی یا قانون پوشش نبود؛ پرچم متحرک حضور حکومت بر بدن زنان بود. هر زن در فضای عمومی باید نشانه‌ای از قدرت ایدئولوژیک نظام را با خود حمل می‌کرد.

حکومت از طریق بدن زن، چهره شهر را مطابق روایت خود می‌ساخت و به جامعه یادآوری می‌کرد که حتی ظاهر انسان نیز کاملاً در اختیار خودش نیست.

اجبار حجاب هزینه‌ای بزرگ بر توجه زنان تحمیل کرده است. زن باید پیش از خروج از خانه درباره پوشش، محل حضور، شدت نظارت و احتمال برخورد فکر کند. در خیابان به خودروها، مأموران، دوربین‌ها و نگاه‌های مشکوک توجه نماید. در اداره و دانشگاه قواعد متفاوتی را رعایت کند و در هر لحظه احتمال دهد که ظاهرش به پرونده‌ای سیاسی، شغلی یا قضایی تبدیل شود.

این هزینه معمولاً در آمارهای اقتصادی دیده نمی‌شود، اما بخشی از زندگی ذهنی میلیون‌ها زن را مصرف کرده است. انرژی‌ای که می‌توانست صرف تحصیل، خلاقیت، کار، رابطه و لذت از فضای عمومی شود، به مراقبت در برابر دخالت حکومت اختصاص یافته است. اجبار تنها پارچه‌ای بر سر نمی‌گذارد؛ بخشی از توجه را نیز به اسارت می‌گیرد.

مقاومت زنان در برابر حجاب اجباری از همین رو فراتر از پوشش است. زن با کنار گذاشتن اجبار اعلام می‌کند که حکومت حق ندارد بدن، تصویر و توجه روزانه او را در اختیار بگیرد. این عمل، بازپس‌گیری قلمروی شخصی از قدرت سیاسی است. هر بار که زنی بدون نشانه تحمیلی در فضای عمومی حاضر می‌شود، نه فقط قانون، بلکه ادعای مالکیت ایدئولوژیک حکومت بر جامعه را به چالش می‌کشد.

شعار «زن، زندگی، آزادی» نیز به همین دلیل توانست توجه ملی را دگرگون سازد. این شعار زبان حکومت را تکرار نکرد. از شهادت، دشمن، امت، انقلاب و تکلیف سخن نگفت؛ زن، زندگی و آزادی را در مرکز قرار داد. در چند واژه، دستور کار ذهنی جامعه را از جهان مرگ‌محور حکومت به سوی جهان زندگی‌محور ملت منتقل کرد.

قدرت این شعار تنها در زیبایی آن نبود؛ در جابه‌جایی مرکز توجه قرار داشت. جمهوری اسلامی دهه‌ها کوشیده بود سیاست را به دفاع از نظام، مبارزه با دشمن و اطاعت از امر مقدس پیوند دهد. «زن، زندگی، آزادی» گفت نقطه آغاز سیاست، زندگی انسان و حق او بر خویشتن است. حکومت می‌خواست بدن زن را نماد اطاعت سازد؛ جنبش همان بدن را به نماد آزادی تبدیل کرد.

این نبرد بر سر معنا، بخشی از نبرد بزرگ‌تر بر سر توجه بود. حکومتی که می‌خواست مرگ در راه ایدئولوژی را عالی‌ترین فضیلت معرفی کند، با نسلی روبه‌رو شد که زندگی را مطالبه می‌کرد. نظامی که از اطاعت سخن می‌گفت، با خواست اختیار مواجه شد. قدرتی که گذشته مقدس را تکرار می‌کرد، با جوانانی روبه‌رو گردید که درباره آینده خود می‌پرسیدند.

جمهوری اسلامی برای حفظ تصرف توجه، از انقلاب ۱۳۵۷ به عنوان لحظه‌ای پایان‌ناپذیر استفاده کرده است. در یک جامعه عادی، انقلاب رویدادی تاریخی است که پس از آن نهادهای تازه شکل می‌گیرند و کشور وارد مرحله‌ای جدید می‌شود. در جمهوری اسلامی، انقلاب نباید پایان می‌یافت، زیرا پایان انقلاب به معنای آغاز حکومت عادی و در نتیجه الزام به پاسخ‌گویی درباره عملکرد بود.

نظام خود را نه دولتی موقت در تاریخ، بلکه حامل مأموریتی دائمی معرفی کرد. هر نسل باید دوباره انقلابی می‌شد، هر نهاد باید ارزش‌های انقلاب را حفظ می‌کرد و هر انتقاد با معیار وفاداری به انقلاب سنجیده می‌شد. حکومت به جای آنکه براساس کیفیت اداره کشور مشروعیت بگیرد، از شهروندان می‌خواست همچنان به لحظه تأسیس و آرمان‌های اعلام‌شده آن توجه کنند.

این بازگرداندن دائمی جامعه به گذشته، امکان ارزیابی حال را کاهش می‌داد. اگر حکومت با معیار وعده‌های واقعی درباره رفاه، آزادی، عدالت و استقلال سنجیده می‌شد، شکاف بزرگی میان ادعا و نتیجه آشکار می‌گردید. اما وقتی معیار، وفاداری به انقلاب، مقاومت در برابر دشمن و ادامه مسیر شهدا باشد، شکست‌های عملی می‌توانند به عنوان هزینه انجام مأموریتی مقدس توجیه شوند.

جنگ ایران و عراق فرصت بزرگی برای تثبیت این ساختار توجه فراهم آورد. حمله عراق واقعیتی سخت و خطری جدی برای ایران بود و دفاع از کشور ضرورتی ملی به شمار می‌رفت. میلیون‌ها ایرانی، فارغ از باور سیاسی، برای حفاظت از سرزمین خود ایستادند و هزینه‌ای سنگین پرداختند. اما حکومت تجربه دفاع ملی را در روایت ایدئولوژیک خود جذب کرد و کوشید مالکیت معنای جنگ را در اختیار گیرد.

دفاع از ایران به دفاع از نظام و انقلاب پیوند خورد. کشته‌شدگان جنگ به سرمایه دائمی مشروعیت تبدیل شدند و هر انتقاد بعدی می‌توانست بی‌احترامی به فداکاری آنان معرفی شود. حکومت از خاطره رنج و قهرمانی مردم برای ساختن فرهنگی استفاده کرد که در آن مرگ، فداکاری، دشمن و اطاعت جایگاهی مرکزی داشتند.

جنگ به پایان رسید، اما زیان جنگ باقی ماند. میدان سیاست، اقتصاد، فرهنگ و حتی انتخابات با واژگان جبهه، دشمن، نفوذ، عملیات و فرماندهی توصیف شد. جامعه در حالتی قرار گرفت که گویی هنوز در سنگر است. حکومت می‌توانست هر مطالبه‌ای را با ضرورت حفظ جبهه مقایسه کند و از مردم بخواهد خواسته‌های خود را به تعویق اندازند.

حالت جنگی برای قدرت اقتدارگرا سودمند است، زیرا اولویت را از حقوق به امنیت، از پرسش به اطاعت و از عملکرد به بقا منتقل می‌کند. در جنگ، فرمانده فرصت گفت‌وگوی گسترده درباره هر تصمیم را ندارد و سرباز نیز نمی‌تواند در میانه نبرد درباره ساختار فرماندهی مذاکره کند. اگر حکومت بتواند حالت جنگ را دائمی نگه دارد، می‌تواند همین منطق را به سراسر جامعه تعمیم دهد.

دشمن خارجی در این معماری نقشی بنیادی داشت. آمریکا، اسرائیل، غرب، استعمار، صهیونیسم و عوامل داخلی آنان در روایت رسمی به شبکه‌ای واحد تبدیل شدند که گویا در هر ناکامی و اعتراض حضور داشت. این دشمن ممکن بود شکل عوض کند، اما نباید از میدان توجه خارج شود. زیرا بدون دشمن، پرسش اصلی به سوی داخل بازمی‌گشت: چه کسی مسئول وضعیت کشور است؟

دشمن، مسئولیت را جابه‌جا می‌کند. فساد به تحریم، ناکارآمدی به توطئه، نارضایتی به تحریک خارجی و اعتراض به عملیات دشمن نسبت داده می‌شود. این بدان معنا نیست که فشارها و مداخلات خارجی وجود نداشته‌اند. ایران در تاریخ معاصر بارها هدف رقابت و دخالت قدرت‌های خارجی بوده است. مسئله آن است که حکومت از این واقعیت برای پوشاندن سهم خود در بحران‌ها استفاده کرده است.

در روایت جمهوری اسلامی، دشمن تقریباً همه چیز را توضیح می‌دهد و بنابراین هیچ چیز را دقیق توضیح نمی‌دهد. اگر اقتصاد آسیب می‌بیند، دشمن مقصر است؛ اگر مردم اعتراض می‌کنند، دشمن آنان را فریب داده؛ اگر نخبگان مهاجرت می‌کنند، دشمن آنان را جذب کرده؛ و اگر جامعه از دین رسمی فاصله می‌گیرد، دشمن جنگ فرهنگی به راه انداخته است. این روایت حکومت را از بررسی رابطه میان سیاست‌های خود و نتایج اجتماعی معاف می‌کند.

دشمن همچنین به حکومت امکان می‌دهد توجه مردم را از اختلاف‌های واقعی منافع دور کند. شهروندی که می‌پرسد چرا درآمد ملی صرف مداخلات منطقه‌ای می‌شود، با پاسخ امنیتی روبه‌رو می‌گردد. گفته می‌شود اگر در بیرون نجنبیم، باید در داخل بجنگیم. بدین ترتیب، انتخاباتی سیاسی و قابل بحث به ضرورتی طبیعی و تغییرناپذیر تبدیل می‌شود.

مفهوم «عمق راهبردی» نمونه‌ای از همین مهندسی زبان است. این واژه دخالت نظامی، حمایت از گروه‌های مسلح و مصرف منابع ایران در خارج را در پوششی تخصصی و امنیتی قرار می‌دهد. توجه از هزینه انسانی، اقتصادی و سیاسی سیاست به نقشه‌ای انتزاعی از دفاع منتقل می‌شود. شهروند عادی ممکن است نتواند ادعای امنیتی را ارزیابی کند و هر مخالفی با خطر متهم شدن به ناآگاهی یا خیانت روبه‌رو شود.

در واقع، جمهوری اسلامی مرز میان امنیت کشور و امنیت نظام را آگاهانه مخدوش کرده است. هر تهدید علیه حکومت، تهدید علیه ایران معرفی می‌شود و هر اقدامی برای بقای نظام، دفاع از منافع ملی نام می‌گیرد. این یکی‌سازی برای تصرف توجه ضروری است. اگر مردم بتوانند میان ایران و جمهوری اسلامی تفاوت بگذارند، می‌توانند از کشور دفاع کنند و هم‌زمان حکومت را مسئول بدانند.

تفکیک ایران از جمهوری اسلامی یکی از مهم‌ترین مراحل بازپس‌گیری حاکمیت توجه ملی است. ایران پیش از این حکومت وجود داشته و پس از آن نیز ادامه خواهد یافت. فرهنگ، مردم، سرزمین و تاریخ ایران ملک نظام سیاسی خاصی نیستند. جمهوری اسلامی کوشیده است هر حمله به خود را حمله به ایران و هر حمایت از ایران را حمایت از خود جلوه دهد. این مصادره مفهومی باید شکسته شود.

ملت ایران می‌تواند با جنگ، تحریم، تجزیه و دخالت خارجی مخالف باشد و در همان حال جمهوری اسلامی را منبع بخش بزرگی از بحران‌ها بداند. استقلال فکری دقیقاً در توانایی نگه داشتن هم‌زمان این دو حقیقت آشکار می‌شود. پروپاگاندا از مردم می‌خواهد یکی را انتخاب کنند: یا با حکومت باشند یا با دشمن. حاکمیت بر توجه می‌گوید ملت می‌تواند دستور کار و منافع خود را مستقل از هر دو تعیین کند.

برنامه هسته‌ای نیز طی سال‌ها به یکی از بزرگ‌ترین میدان‌های تصرف توجه تبدیل شد. موضوعی فنی و راهبردی به هسته هویت، عزت، مقاومت و سیاست خارجی کشور بدل گردید. حکومت بحث را چنان تنظیم کرد که هر پرسش درباره هزینه، روش، شفافیت یا نتیجه به مخالفت با حق ملی تعبیر شود.

حق برخورداری از دانش و فناوری با حق حکومت برای پیشبرد هر سیاستی درهم آمیخت. مردم باید میان تسلیم کامل و حمایت بی‌قید و شرط از برنامه رسمی یکی را انتخاب می‌کردند. امکان بحث درباره نوع برنامه، هزینه فرصت، رابطه آن با امنیت و پیامدهای تحریم محدود شد. سیاستی قابل ارزیابی به نمادی مقدس تبدیل گردید.

در این روند، میلیاردها دلار منابع و سال‌ها از توجه ملی صرف موضوعی شد که حکومت آن را تعیین کرده بود. مذاکرات، قطعنامه‌ها، تحریم‌ها، تهدیدها و پیش‌بینی جنگ، بخش بزرگی از فضای خبری و ذهنی ایرانیان را اشغال کردند. زندگی مردم با نرخ ارز، تورم، کمبود دارو، آینده شغلی و مهاجرت به نتیجه تصمیم‌هایی گره خورد که درباره آنها امکان مشارکت واقعی نداشتند.

مردم هزینه می‌پرداختند، اما اطلاعات کامل، حق انتخاب و امکان پاسخ‌گو کردن تصمیم‌گیران را در اختیار نداشتند. این همان ساختار سلطه بر توجه است: حکومت مسئله را تعریف می‌کند، هزینه آن را به جامعه منتقل می‌سازد و سپس خود را مدافع حق معرفی می‌کند که نحوه استفاده از آن را هرگز به رأی آزاد مردم نگذاشته است.

مذاکره و تنش نیز به چرخه‌ای دائمی تبدیل شدند. هر دور مذاکره امیدی کوتاه ایجاد می‌کرد، بازار و زندگی مردم را تحت تأثیر قرار می‌داد و سپس با شکست، تهدید یا دور تازه‌ای از گفت‌وگو جایگزین می‌شد. شهروندان ناچار بودند آینده شخصی خود را به سخنان مقام‌ها، بیانیه‌ها و احتمال توافقی گره بزنند که هیچ کنترلی بر آن نداشتند.

این انتظار دائمی خود نوعی تصرف توجه است. زندگی در حالت تعلیق قرار می‌گیرد. خانواده نمی‌داند مهاجرت کند یا بماند، سرمایه‌گذار نمی‌داند تصمیمی بلندمدت بگیرد یا منتظر توافق باشد، جوان نمی‌داند آینده‌ای در کشور تصور کند یا نه. حکومت با سیاست‌های ناپایدار خود افق زمانی جامعه را کوتاه و ذهن مردم را به پیش‌بینی بحران بعدی مشغول می‌کند.

اقتصاد بی‌ثبات تنها قدرت خرید را کاهش نمی‌دهد؛ توجه را نیز می‌بلعد. تورم، ارزش پول، قیمت مسکن، کمبود کالا، قطع برق، آب و گاز، بخش بزرگی از توان ذهنی خانواده‌ها را مصرف می‌کنند. مردمی که ناچارند هر روز درباره تأمین نیازهای اولیه و حفظ ارزش اندک دارایی خود بیندیشند، فرصت کمتری برای مشارکت مدنی، مطالعه، هنر و برنامه‌ریزی بلندمدت دارند.

فقر مالی به فقر توجه می‌انجامد. فرد گرفتار اقتصاد ناپایدار، پیوسته محاسبه می‌کند، مقایسه می‌نماید و نگران است. هر افزایش قیمت، تغییر مقررات یا قطع خدمت عمومی برنامه او را به هم می‌ریزد. حکومت ناکارآمد نه تنها درآمد مردم را می‌گیرد؛ بخشی از ذهن آنان را نیز در خدمت مدیریت بحران‌هایی قرار می‌دهد که خود ایجاد کرده است.

صف، کمبود و بوروکراسی پیچیده نیز اشکالی از اتلاف توجه‌اند. ساعت‌هایی که برای دریافت مجوز، پیگیری پرونده، یافتن دارو، ثبت‌نام، عبور از فیلترینگ یا حل مشکلی اداری صرف می‌شوند، از زندگی مردم کسر می‌گردند. در جامعه‌ای کارآمد، نهادها باید بار شناختی شهروند را کاهش دهند. در جمهوری اسلامی، نهادها اغلب خود به منبع اضطراب، ابهام و اتلاف تبدیل شده‌اند.

فساد این هزینه را افزایش می‌دهد، زیرا قواعد روشن و یکسان نیستند. شهروند نمی‌داند قانون کافی است یا رابطه، پرداخت غیررسمی و وابستگی سیاسی نیز لازم خواهد بود. او باید نه تنها فرایند رسمی، بلکه شبکه پنهان قدرت را بشناسد. این عدم اطمینان، توجه را از کار اصلی به یافتن راه عبور از مانع منتقل می‌کند.

کارآفرین به جای نوآوری به مجوز، ارز، بخشنامه و نفوذ می‌اندیشد. دانشجوی به جای تمرکز بر تحصیل، نگران گزینش، محدودیت، آینده شغلی و خروج از کشور است. هنرمند پیش از آفرینش اثر به سانسور فکر می‌کند. روزنامه‌نگار پیش از نوشتن، خطوط قرمز متغیر را در ذهن مرور می‌نماید. حکومت در همه این موارد بخشی از توجه حرفه‌ای را پیش از آغاز کار مصادره کرده است.

سانسور تنها حذف محصول نهایی نیست؛ دخالت در فرایند خلق است. نویسنده‌ای که می‌داند جمله‌ای ممکن است مجوز کتاب را متوقف کند، از همان آغاز مسیر اندیشه خود را تغییر می‌دهد. فیلم‌ساز داستانی را کنار می‌گذارد، پژوهشگر از پرسشی حساس دور می‌شود و استاد موضوعی را در کلاس مطرح نمی‌کند. آثار نانوشته و پرسش‌های ناپرسیده در هیچ فهرستی دیده نمی‌شوند، اما بخشی از خسارت فرهنگی‌اند.

این نوع سانسور به مرور تخیل جامعه را محدود می‌کند. وقتی برخی تجربه‌ها امکان بیان ندارند، زیان عمومی برای توصیف آنها نیز ضعیف می‌شود. انسان رنج، میل یا پرسشی دارد، اما واژه و روایت مشترکی برای آن پیدا نمی‌کند. قدرت سیاسی با محدود کردن بیان، امکان فهم جمعی را نیز کاهش می‌دهد.

در مقابل، ادبیات، سینما، موسیقی و طنز ایرانی بارها کوشیده‌اند فضاهای آزاد توجه بسازند. هنرمندان با استعاره، سکوت، چندمعنایی و روایت‌های غیرمستقیم چیزهایی را بیان کرده‌اند که زبان رسمی اجازه نمی‌داد. هنر در ایران تنها فعالیتی زیباشناختی نبوده؛ پناهگاهی برای حفظ واقعیت انسانی در برابر روایت حکومتی نیز بوده است.

موسیقی زیرزمینی، سینمای مستقل، شعر، داستان و طنز اینترنتی راه‌هایی برای بازپس‌گیری صدا و نگاه بوده‌اند. حکومت می‌خواست تعیین کند چه چیزی شنیده و دیده شود، اما جامعه پیوسته مسیرهای تازه‌ای ایجاد کرد. این مقاومت نشان می‌دهد حاکمیت بر توجه هیچ‌گاه به‌طور کامل از میان نمی‌رود. قدرت می‌تواند فضا را محدود کند، اما نمی‌تواند نیاز انسان به بیان و دیدن جهان از چشم خود را نابود سازد.

ماهواره، اینترنت و شبکه‌های اجتماعی در دوره‌های مختلف انحصار رسانه‌ای حکومت را شکستند. برای نخستین بار، بسیاری از ایرانیان توانستند روایت‌های دیگر را بدون عبور از صداوسیما رسمی دریافت کنند. این تحول بخشی از حاکمیت توجه را به مردم بازگرداند، اما هم‌زمان مسائل تازه‌ای نیز ایجاد کرد.

فراوانی رسانه به معنای آزادی کامل از دستکاری نبود. رسانه‌های برون‌مرزی، شبکه‌های سیاسی، چهره‌های مشهور و پلتفرم‌های جهانی نیز برای جلب توجه رقابت می‌کردند. جامعه از انحصار رسمی وارد بازاری پرهیاهو شد که در آن خبر، تحلیل، شایعه، امید و تبلیغات درهم آمیخته بودند. حکومت دیگر نمی‌توانست همه اطلاعات را کنترل کند، اما می‌توانست با فیلترینگ، قطع اینترنت، تولید اطلاعات نادرست و ایجاد آشفتگی، هزینه دسترسی به حقیقت را افزایش دهد.

فیلترینگ شکلی مستقیم از تصرف توجه است. حکومت تصمیم می‌گیرد شهروند به چه منبعی دسترسی داشته باشد و برای عبور از محدودیت چه مقدار زمان، پول و خطر بپردازد. کاربر باید ابزار دور زدن پیدا کند، نگران امنیت باشد و هر بار با اختلال تازه‌ای روبه‌رو شود. توجهی که در جامعه آزاد صرف فهم محتوا می‌شود، در ایران ابتدا باید صرف رسیدن به محتوا گردد.

قطع اینترنت در زمان اعتراض، تنها توقف ارتباط نیست؛ تلاشی برای نابینا کردن جامعه و جدا کردن افراد از یکدیگر است. حکومت می‌داند که مردم وقتی بتوانند گستردگی اعتراض، خشونت مأموران و حضور دیگران را ببینند، کمتر احساس تنهایی می‌کنند. قطع ارتباط می‌خواهد هر شهروند را دوباره در فضای محدود و تحت کنترل محلی قرار دهد.

نبرد بر سر تصویر اعتراض، نبرد بر سر واقعیت سیاسی است. حکومت شمار معترضان را کاهش می‌دهد، آنان را آشوبگر می‌نامد و تصاویر خشونت را گزینشی نمایش می‌دهد. معترضان می‌کوشند حضور، شعارها و سرکوب را ثبت کنند. هر تصویر می‌تواند بر ترس، امید و تصور جامعه از امکان تغییر اثر بگذارد.

در چنین شرایطی، تلفن همراه شهروند به ابزاری برای شکستن انحصار روایت تبدیل می‌شود. فرد عادی می‌تواند چیزی را ثبت کند که رسانه رسمی پنهان می‌سازد. اما همین توان او را در معرض نظارت و خطر نیز قرار می‌دهد. حکومت از دوربین، داده، مکان و شبکه ارتباطی برای شناسایی استفاده می‌کند. فناوری هم‌زمان ابزار آزادی و کنترل است.

جمهوری اسلامی به تدریج از سرکوب سنتی به نظارت دیجیتال حرکت کرده است. دوربین، تشخیص چهره، داده‌های ارتباطی و خدمات الکترونیکی می‌توانند شبکه‌ای بسازند که رفتار شهروند را در فضای عمومی و خصوصی ردیابی کند. قدرت دیگر تنها پس از وقوع عمل وارد نمی‌شود؛ می‌کوشد پیش از آن احتمال مخالفت را شناسایی و مهار کند.

نظارت اثر روانی مهمی دارد، حتی اگر همیشه دقیق و کامل نباشد. کافی است شهروند نداند چه زمانی دیده می‌شود. عدم قطعیت او را محتاط می‌کند. همان‌گونه که احتمال حضور مأمور در خیابان رفتار را تغییر می‌دهد، احتمال ثبت دیجیتال نیز می‌تواند خودسانسوری ایجاد کند. حکومت برای کنترل کامل لازم نیست همه را همیشه ببیند؛ باید این احساس را ایجاد کند که شاید ببیند.

این حضور احتمالی، مرز خلوت را از میان می‌برد. انسان برای داشتن اندیشه مستقل به فضایی نیاز دارد که در آن از داوری و مجازات فوری در امان باشد. اگر فرد احساس کند جست‌وجو، گفت‌وگو، ارتباط و حرکتش همواره قابل ثبت‌اند، حتی فرایند شکل‌گیری فکر نیز تحت تأثیر قرار می‌گیرد. حریم خصوصی فقط پنهان کردن خطا نیست؛ شرط پرورش شخصیت و استقلال است.

جمهوری اسلامی علاوه بر نظارت، از اعتراف اجباری و نمایش تلویزیونی برای تصرف مخالفان استفاده کرده است. فرد بازداشت‌شده نه تنها از آزادی جسمی محروم می‌شود؛ حکومت می‌کوشد صدا و چهره او را نیز به ابزار روایت خود تبدیل کند. قربانی باید در برابر دوربین سخنی بگوید که بازجو و دستگاه تبلیغاتی تعیین کرده‌اند.

هدف این نمایش فقط متقاعد کردن مردم به صحت اعتراف نیست. بسیاری از مخاطبان ممکن است اجبار را درک کنند. پیام عمیق‌تر آن است که حکومت می‌تواند حتی تصویر و صدای مخالف را در اختیار بگیرد. می‌تواند او را وادار کند علیه خود سخن بگوید و دیگران را با دیدن سرنوشتش بترساند.

اعدام نیز در این ساختار تنها مجازات فرد نیست؛ پیامی برای میدان توجه عمومی است. حکومت با اعلام، زمان‌بندی یا پنهان کردن آن می‌کوشد ترس را تنظیم کند. جسد و خبر مرگ به ابزار انضباط اجتماعی تبدیل می‌شوند. هدف، اثرگذاری بر هزاران انسانی است که مجازات نشده‌اند، اما باید امکان آن را در ذهن خود حمل کنند.

سرکوب‌های هنجاری مؤثر است که فراتر از قربانی مستقیم عمل کند. بازداشت یک روزنامه‌نگار باید صدها روزنامه‌نگار دیگر را محتاط کند؛ اخراج یک استاد باید دانشگاه را ساکت سازد؛ برخورد با یک زن باید هزاران زن را به مراقبت بیشتر وادارد. قدرت با نمونه‌سازی، هزینه توجه را میان کل جامعه توزیع می‌کند.

با این حال، استفاده بیش از حد از ترس می‌تواند نتیجه معکوس داشته باشد. هنجاری که شمار بزرگی از مردم احساس کنند دیگر چیزی برای از دست دادن ندارند یا هزینه سکوت از هزینه اعتراض بیشتر شده است، ترس فردی به خشم جمعی تبدیل می‌شود. در این لحظه، توجه از مأمور به جمعیت منتقل می‌شود. شهروند به جای پرسیدن «حکومت با من چه خواهد کرد؟» می‌پرسد «ما با یکدیگر چه می‌توانیم انجام دهیم؟»

اعتراض‌های مختلف ایران را می‌توان مراحل بازپس‌گیری توجه جمعی دانست. هر موج، موضوعی را که حکومت می‌خواست پنهان یا محدود کند، به مرکز آورد. اعتراض‌های دانشجویی مسئله آزادی و استقلال دانشگاه را برجسته کردند؛ جنبش سبز حق رأی و حقیقت انتخابات را به میدان آورد؛ اعتراض‌های اقتصادی شکاف میان شعارهای حکومت و زندگی مردم را آشکار ساختند؛ و جنبش «زن، زندگی، آزادی» حق مالکیت فرد بر بدن و زندگی را در مرکز قرار داد.

در هر مرحله، حکومت کوشید دستور کار اعتراض را تغییر دهد. مطالبه مشخص به آشوب، فتنه، اغتشاش یا عملیات دشمن تبدیل شد. این تغییر نام، تلاشی برای جابه‌جایی توجه بود. به جای آنکه جامعه درباره علت نارضایتی سخن بگوید، باید درباره امنیت، خشونت یا دخالت خارجی بحث می‌کرد.

یکی از مهم‌ترین وظایف جنبش‌های اجتماعی، حفظ نام و معنای مطالبه خود است. اگر حکومت بتواند جنبش را با زبان خود تعریف کند، بخشی از نبرد را برده است. معترضان باید پیوسته یادآوری کنند چرا اعتراض آغاز شد، چه حقوقی نقض گردید و چه تغییراتی مطالبه می‌شود. حافظه جنبش نباید زیر انبوهی از حوادث، شایعات و اختلاف‌ها گم شود.

این مسئله برای اپوزیسیون خارج از کشور نیز اهمیت دارد. رسانه‌ها و فعالان بیرون از ایران دسترسی و آزادی بیشتری دارند، اما خود در معرض منطق بازار توجه‌اند. نزاع‌های شخصی، رقابت برای مخاطب، پیش‌بینی‌های هیجان‌انگیز و تمرکز بر چهره‌ها می‌توانند موضوع اصلی، یعنی آزادی مردم و ساخت آینده، را به حاشیه ببرند.

حکومت از اختلاف طبیعی میان مخالفان بهره می‌گیرد و آن را به مرکز توجه آنان تبدیل می‌کند. هر گروه زمان زیادی صرف پاسخ دادن به دیگری می‌کند، در حالی که برنامه‌ریزی، سازمان‌دهی و ارتباط با جامعه داخل کشور کمتر دیده می‌شود. مخالفت با جمهوری اسلامی به جای آنکه به همکاری بر سر اصول مشترک منجر شود، ممکن است به بازار رقابت برای مالکیت توجه مخالفان تبدیل گردد.

تصرف توجه اپوزیسیون همیشه به دخالت مستقیم حکومت نیاز ندارد. ساختار رسانه‌ای و روانی می‌تواند خود این کار را انجام دهد. چهره‌ها می‌دانند حمله به رقیب بیشتر از توضیح برنامه بازدید می‌گیرد. مخاطبان خشمگین‌تر بیشتر واکنش نشان می‌دهند. الگوریتم نیز همان مطالب را برجسته می‌کند. در نتیجه، فضایی شکل می‌گیرد که در آن اختلاف سودآور و همکاری کم‌جاذبه است. اگر اپوزیسیون نتواند بر این منطق غلبه کند، ممکن است در مخالفت با جمهوری اسلامی باقی بماند، اما از ساختن جایگزین ناتوان شود. جایگزین سیاسی با توجه طولانی به قانون، اقتصاد، امنیت، عدالت انتقالی، ساختار دولت و حقوق شهروندی ساخته می‌شود. این موضوعات به اندازه نزاع شخصی هیجان تولید نمی‌کنند، اما آینده کشور به آنها وابسته است.

بازپس‌گیری توجه ملی به معنای انتقال مرکز گفت‌وگو از جمهوری اسلامی به ایران است. تا زمانی که همه سیاست با واکنش به سخن، بحران و اقدام حکومت تعریف شود، نظام همچنان دستور کار را در اختیار دارد. اپوزیسیون باید بتواند در کنار پاسخ ضروری به سرکوب، درباره ایران پس از نظام نیز به‌طور مداوم و قابل فهم سخن بگوید.

پرسش مرکزی نباید تنها این باشد که جمهوری اسلامی چه کرده یا چه خواهد کرد. باید پرسید مردم ایران چه می‌خواهند، چه نهادی به آزادی آنان خدمت می‌کند، چگونه می‌توان نظم و امنیت را در گذار حفظ کرد، اقتصاد را بازسازی نمود، حقوق زنان و اقلیت‌ها را تضمین کرد و رابطه دین و دولت را به شکلی عادلانه سامان داد. این پرسش‌ها توجه را از قدرت موجود به قدرت آینده منتقل می‌کنند.

جمهوری اسلامی می‌کوشد آینده بدون خود را تاریک نشان دهد. هرج‌ومرج، تجزیه، جنگ داخلی، انتقام و سلطه خارجی به عنوان نتایج اجتناب‌ناپذیر تغییر مطرح می‌شوند. این روایت بر ترس واقعی مردم از بی‌ثباتی تکیه دارد. ایرانیان تجربه انقلاب، جنگ، خشونت منطقه و فروپاشی کشورهای دیگر را دیده‌اند و نگرانی آنان را نمی‌توان نادیده گرفت.

پاسخ مسئولانه به این ترس، انکار یا تمسخر آن نیست. باید برنامه، نهاد، توافق و تضمین‌هایی ارائه شود که امکان گذار منظم را قابل تصور سازند. اگر مخالفان فقط وعده دهند همه چیز پس از سقوط حکومت خوب خواهد شد، به مهندسی امید روی آورده‌اند. حاکمیت بر توجه ایجاب می‌کند امید با واقعیت، برنامه و مسئولیت همراه باشد.

ملت زمانی از اسارت ترس بیرون می‌آید که بتواند آینده‌ای متفاوت را نه به صورت رؤیا، بلکه به شکل مجموعه‌ای از مراحل و تصمیم‌های قابل فهم ببیند. تصور آینده خود نوعی قدرت است. حکومتی که انحصار آینده را در اختیار دارد، می‌تواند مردم را میان تحمل حال و ترس از فردا گرفتار کند. شکستن این انحصار از مهم‌ترین وظایف فکری و سیاسی مخالفان است.

تصرف توجه در جمهوری اسلامی با تصرف زمان تاریخی نیز پیوند دارد. نظام گذشته را گزینش می‌کند، حال را در بحران نگه می‌دارد و آینده را به ظهور، پیروزی نهایی یا ادامه مبارزه موکول می‌سازد. انسان در این ساختار کمتر فرصت می‌یابد زمان را از منظر زندگی محدود خود ببیند. از او خواسته می‌شود برای هدفی تاریخی صبر کند، هزینه بدهد و خواسته‌های شخصی را به تعویق اندازد.

اما عمر انسان محدود است. نسلی که جوانی اش را در انتظار اصلاح، توافق، پایان تحریم یا تغییر رفتار حکومت گذرانده، نمی تواند زمان ازدست رفته را بازگرداند. حکومت از ملت می خواهد با مقیاس تاریخی بیندیشد، اما هزینه را افراد در سال های واقعی زندگی خود می پردازند. فاصله میان زمان ایدئولوژی و زمان انسان یکی از بزرگ ترین بی عدالتی های نظام است.

برای حکومت، دهه ای دیگر از مقاومت ممکن است بخشی از مأموریت تاریخی باشد؛ برای جوان، همان دهه می تواند تمام دوره تحصیل، کار، ازدواج و ساختن زندگی باشد. برای حکومت، مهاجرت آماری قابل توجیه است؛ برای خانواده، جدایی ای جبران ناپذیر است. برای ایدئولوژی، نسل ها ابزار ادامه مسیرند؛ برای هر انسان، تنها یک زندگی وجود دارد.

حاکمیت بر توجه بدون بازپس گیری ارزش زمان ممکن نیست. ملت باید حق داشته باشد بپرسد تا چه زمانی باید برای آرمان هایی که انتخاب نکرده هزینه بپردازد. چه مقدار از زندگی امروز باید قربانی وعده ای نامعلوم در آینده شود؟ چه کسی حق دارد عمر میلیون ها انسان را سرمایه پروژه ایدئولوژیک خود کند؟

مهاجرت یکی از پاسخ های فردی به این تصرف بوده است. میلیون ها ایرانی برای یافتن آزادی، امنیت و امکان برنامه ریزی کشور را ترک کرده اند. مهاجرت ممکن است فرصت های تازه ای فراهم کند، اما خود هزینه ای سنگین بر توجه، هویت و روابط تحمیل می نماید. مهاجر باید زبان، نظام اجتماعی و زندگی تازه ای بسازد و هم زمان بخشی از ذهنش در ایران باقی می ماند.

ایرانیان خارج کشور اغلب میان دو میدان توجه زندگی می کنند. زندگی روزمره آنان در کشور جدید جریان دارد، اما خبر، نگرانی، خانواده و سیاست ایران بخش بزرگی از ذهنشان را اشغال می کند. هر بحران آنان را دوباره به ایران بازمی گرداند. احساس مسئولیت، دلتنگی، خشم و ناتوانی در هم می آمیزند.

جمهوری اسلامی از دور نیز می تواند توجه مهاجر را تصرف کند. تهدید خانواده، فشار کنسولی، تبلیغات، عملیات نفوذ و بحران های پی در پی، اجازه نمی دهند فاصله جغرافیایی به فاصله ذهنی کامل تبدیل شود. بسیاری از ایرانیان آزادانه زندگی می کنند، اما همچنان روز خود را با خبرهای نظام آغاز و پایان می دهند.

این پیوند می تواند منبع فعالیت و همبستگی باشد، اما اگر همه زندگی مهاجر در واکنش به جمهوری اسلامی خلاصه شود، حکومت همچنان مرکز هویت او باقی می ماند. ایرانی خارج کشور نیز نیاز دارد میان مسئولیت سیاسی و حق زندگی شخصی تعادل برقرار کند. مقاومت نباید به معنای آن باشد که استبداد از دور نیز تمام شادی، رابطه و خلاقیت او را مصرف کند.

بازپس گیری توجه، برای ایرانیان داخل و خارج، به معنای فراموش کردن رنج یا کنار گذاشتن مبارزه نیست. به معنای آن است که حکومت نتواند تنها موضوع زندگی باقی بماند. انسان باید حق داشته باشد دوست بدارد، بیافریند، بخندد، خانواده بسازد و آینده ای شخصی داشته باشد، بی آنکه احساس کند با این کار از مسئولیت ملی فاصله گرفته است.

زندگی خود شکلی از مقاومت در برابر حکومتی مرگ محور است. شادی، موسیقی، رقص، عشق و زیبایی در جمهوری اسلامی بارها سیاسی شده اند، زیرا از جهانی سخن می گویند که حکومت مرکز آن نیست. وقتی جوانان در فضای عمومی می رقصند یا زنان آزادانه ظاهر می شوند، تنها عملی تفریحی انجام نمی دهند؛ نشان می دهند زندگی می تواند خارج از چارچوب ایدئولوژی جریان یابد.

حکومت از شادی مستقل می‌ترسد، زیرا شادی توجه را از قدرت دور می‌کند. انسانی که می‌تواند معنا، لذت و تعلق را بیرون از آیین رسمی تجربه کند، کمتر به حکومت برای تعریف زندگی نیاز دارد. به همین دلیل، نظام‌های تمامیت‌خواه می‌کوشند حتی جشن و اندوه را نیز سازمان دهند.

در جمهوری اسلامی، سوگواری رسمی جایگاه بسیار بزرگی یافته است. مراسم، تصاویر، نوحه‌ها و تقویم مذهبی فضای عاطفی جامعه را بارها به سوی اندوه، مظلومیت و شهادت هدایت می‌کنند. سوگواری بخشی طبیعی و محترم از فرهنگ انسانی و مذهبی است، اما هنگامی که حکومت آن را به زبان مسلط سیاست تبدیل می‌کند، توازن عاطفی جامعه برهم می‌خورد.

ملت تنها با اندوه زنده نمی‌ماند. به جشن، امید، طنز، موسیقی و زیبایی نیز نیاز دارد. حکومت با تمرکز بر شهادت، از مرگ سرمایه سیاسی ساخته است؛ جامعه با توجه به زندگی می‌تواند این نسبت را معکوس کند. احترام به قربانی نباید به ستایش دائمی مرگ منجر شود. بهترین یادبود قربانیان استبداد، ساختن جامعه‌ای است که در آن انسان‌ها بتوانند آزاد و شاد زندگی کنند.

جمهوری اسلامی همچنین کوشیده است توجه دینی مردم را تصرف کند. ایمان شخصی، اخلاق، معنویت و آیین‌های مذهبی در چارچوب نهادهای حکومتی قرار گرفتند. روحانیت رسمی، نماز جمعه، رسانه مذهبی و مناسبت‌های دولتی می‌خواستند رابطه انسان با امر مقدس را از مسیر قدرت سیاسی عبور دهند.

در نتیجه، دین از حوزه انتخاب، معنا و تجربه فردی به زبان اطاعت و مشروعیت دولتی نزدیک شد. حکومت نه تنها رفتار، بلکه وجدان دینی را نیز مطالبه کرد. شهروند باید باور صحیح را از نهاد رسمی دریافت می‌کرد و مخالفت سیاسی می‌توانست نشانه ضعف ایمان معرفی شود.

این تصرف به جدایی گسترده بخشی از جامعه از دین رسمی انجامیده است. بسیاری از مردم نه لزوماً با معنویت، بلکه با حکومتی مخالفت کرده‌اند که خود را نماینده انحصاری آن معرفی کرده است. وقتی قدرت با دین یکی شود، شکست و خشونت حکومت بر اعتبار دین نیز اثر می‌گذارد.

سکولاریسم در چنین زمینه‌ای تنها اصل حقوق جدایی نهاد دین و دولت نیست؛ آزادسازی توجه دینی و غیردینی مردم نیز هست. انسان باید بتواند مؤمن، نامؤمن، جست‌وجوگر یا بی‌تفاوت باشد، بی‌آنکه حکومت ذهن و رفتار او را در این حوزه سازمان دهد. ایمان زمانی اصیل است که از اجبار سیاسی آزاد باشد و بی‌ایمانی نیز زمانی حق است که مجازات نشود.

جمهوری اسلامی از آموزش برای انتقال ایدئولوژی و شکل دادن به نسل‌های آینده استفاده کرده است. مراسم صبحگاهی، محتوای درسی، گزینش معلمان، حضور نهادهای مذهبی و امنیتی و حذف روایت‌های دیگر، مدرسه را به یکی از نخستین میدان‌های تماس کودک با قدرت تبدیل کرده‌اند.

کودک پیش از آنکه توان سنجش تاریخی و فلسفی داشته باشد، با مجموعه‌ای از قهرمانان، دشمنان و ارزش‌های رسمی روبه‌رو می‌شود. از او انتظار می‌رود شعارها و روایت‌هایی را تکرار کند که معنای کاملشان را نمی‌داند. تکرار، آشنایی و احساس تعلق ایجاد می‌کند و حکومت می‌کوشد پیش از شکل‌گیری استقلال فکری، چارچوب اولیه ذهن را بنا سازد.

اما شکاف میان آموزش رسمی و تجربه زندگی، اثر این فرایند را محدود کرده است. کودک در کتاب چیزی می‌خواند و در خانه، خیابان و اینترنت واقعی دیگر می‌بیند. خانواده‌ها روایت‌های متفاوتی منتقل می‌کنند و نسل تازه تناقض‌ها را زودتر تشخیص می‌دهد. نتیجه همیشه پذیرش ایدئولوژی نیست؛ گاه بی‌اعتمادی گسترده به همه آموزش‌های رسمی است.

این بی‌اعتمادی نیز هزینه دارد. دانش‌آموز ممکن است میان محتوای علمی، اخلاقی و تبلیغاتی تفاوت نگذارد و کل نهاد آموزش را غیرقابل اعتماد بداند. وقتی حکومت در کتاب درسی دروغ یا تحریف وارد می‌کند، تنها یک روایت را تحمیل نمی‌کند؛ رابطه کودک با دانش رسمی را نیز آسیب می‌زند.

دانشگاه از آغاز برای جمهوری اسلامی فضایی خطرناک بود، زیرا توجه مستقل، گفت‌وگو و سازمان‌یابی در آن امکان دارد. انقلاب فرهنگی، پاک‌سازی استادان، گزینش، محدودیت انجمن‌ها و سرکوب دانشجویان، تلاش‌هایی برای کنترل این فضا بودند. حکومت می‌دانست دانشگاه فقط محل انتقال تخصص نیست؛ می‌تواند محل تولید زبان و تخیل سیاسی تازه باشد.

کنترل دانشگاه به معنای کنترل آینده نیز هست. نسلی که پرسیدن، بحث کردن و همکاری مستقل را تجربه کند، کمتر آماده اطاعت بی‌چون‌وچرا خواهد بود. از این رو، نظام کوشید محیط دانشگاه را میان آموزش تخصصی محدود و نظارت سیاسی تقسیم کند. دانشجوی می‌توانست مهندس یا پزشک شود، اما نباید آزادانه درباره ساختار قدرت پرسش کند.

با این حال، دانشگاه بارها به محل مقاومت تبدیل شد. دانشجویان توانستند موضوعاتی را به توجه عمومی وارد کنند که حکومت می‌خواست محدود بمانند. همین استمرار نشان می‌دهد توجه را می‌توان سرکوب کرد، اما نمی‌توان برای همیشه در قالب رسمی نگه داشت.

جمهوری اسلامی در مدیریت بحران‌ها نیز از تصرف توجه بهره برده است. هنگام وقوع حادثه، نخستین تلاش اغلب کنترل روایت، کاهش مسئولیت و تعیین مقصر بوده است. اطلاعات ناقص منتشر می‌شود، مقام‌ها سخنان متناقض می‌گویند و رسانه‌ها از پرسش‌های اصلی دور می‌شوند. مردم ناچارند میان شایعات و منابع گوناگون حقیقت را جست‌وجو کنند.

حادثه فقط رنج جسمی و مالی ایجاد نمی‌کند؛ بحران شناخت نیز می‌سازد. خانواده قربانی نمی‌داند چه رخ داده، شهروند نمی‌داند به چه منبعی اعتماد کند و جامعه پیش از سوگواری ناچار است برای اثبات خود حادثه مبارزه کند. پنهان کردن حقیقت، رنج را دوچندان می‌کند.

حکومت‌های پاسخ‌گو می‌دانند پذیرش خطا و ارائه اطلاعات دقیق برای حفظ اعتماد ضروری است. جمهوری اسلامی اغلب تصویر خود را بر حقیقت مقدم دانسته است. همین امر سبب شده حتی توضیح درست احتمالی نیز با تردید روبه‌رو شود. سرمایه اعتماد چنان فرسوده شده که هر روایت رسمی پیشاپیش مشکوک به نظر می‌رسد.

فروپاشی اعتماد یکی از مهم‌ترین پیامدهای چند دهه پروپاگنداست. وقتی مردم بارها با انکار، تناقض و پنهان‌کاری مواجه شوند، دیگر تنها به حکومت بی‌اعتماد نمی‌مانند؛ ممکن است نسبت به همه نهادها، کارشناسان و حتی یکدیگر نیز بدبین شوند. جامعه‌ای که اعتماد ندارد، بخش بزرگی از توجه خود را صرف بررسی، احتیاط و دفاع می‌کند.

در چنین جامعه‌ای، همکاری دشوار می‌شود. هر گروه دیگری را متهم به نفوذ، وابستگی یا هدف پنهان می‌کند. حتی پروژه‌های مشترک مخالفان با سوءظن روبه‌رو می‌شوند. حکومت از این بی‌اعتمادی سود می‌برد، زیرا جامعه پراکنده کمتر می‌تواند بدیلی سازمان‌یافته بسازد.

بازسازی ایران در آینده بدون بازسازی اعتماد ممکن نخواهد بود. اعتماد با شعار و دعوت اخلاقی بازمی‌گردد. به شفافیت، پاسخ‌گویی، ثبات رفتار و امکان بررسی نیاز دارد. مردم باید ببینند که خطا پذیرفته، اطلاعات منتشر و قدرت محدود می‌شود. تنها در این صورت بخشی از توجهی که اکنون صرف مراقبت و سوءظن می‌شود، برای همکاری آزاد خواهد شد.

جمهوری اسلامی به سبب ضعف مشروعیت، ناچار است پیوسته نشانه‌های قدرت تولید کند. مراسم، رژه، موشک، جمعیت سازمان‌یافته، سخنرانی و تهدید، همگی می‌خواهند تصویری از تسلط و دوام بسازند. حکومت می‌داند قدرت تنها آن چیزی نیست که در اختیار دارد؛ آن چیزی نیز هست که مردم تصور می‌کنند در اختیار دارد.

اگر جامعه باور کند نظام همه‌چیز را می‌بیند، همه‌جا حضور دارد و هیچ جایگزینی وجود ندارد، حتی بدون استفاده دائمی از زور نیز مطیع‌تر می‌شود. بنابراین، نمایش قدرت بخشی از خود قدرت است. حکومت باید بزرگ، منسجم و بی‌پایان دیده شود، حتی اگر در درون با اختلاف، فساد و ضعف روبه‌رو باشد.

در مقابل، حکومت می‌کوشد مخالفان را کوچک، پراکنده و بی‌اثر نشان دهد. اعتراض محدود، خواسته‌ها مبهم و جمعیت ناچیز معرفی می‌شوند. چهره‌های مخالف یا نادیده گرفته می‌شوند یا در قالبی منفی نمایش داده می‌گردند. نبرد بر سر اندازه ادراک شده، بخشی از نبرد بر سر امید است.

وقتی مردم گستردگی نارضایتی را ببینند، محاسبه آنان تغییر می‌کند. فرد ممکن است سال‌ها مخالف باشد، اما چون خود را تنها می‌پندارد سکوت کند. ظهور ناگهانی جمعیت نشان می‌دهد مخالفت فردی بخشی از واقعیتی عمومی است. توجه مشترک، تنهایی را به همبستگی تبدیل می‌کند.

از همین رو، شعار در اعتراض اهمیت دارد. شعار تجربه‌های پراکنده را به جمله‌ای مشترک تبدیل می‌کند. مردم با تکرار آن نه فقط پیام را به حکومت می‌رسانند؛ حضور و هم‌فکری خود را به یکدیگر اعلام می‌کنند. شعار نوعی هماهنگ‌سازی توجه است.

اما شعار نمی‌تواند جای برنامه را بگیرد. پس از ایجاد همبستگی، جامعه نیازمند گفت‌وگوی پیچیده‌تر درباره روش و آینده است. اگر توجه فقط در سطح شعار باقی بماند، انرژی اعتراض ممکن است بدون ساختار سیاسی پایدار از میان برود. گذار از فریاد مشترک به تصمیم مشترک یکی از دشوارترین مراحل جنبش است.

جمهوری اسلامی از این فاصله بهره می‌برد. نظام می‌داند اعتراض می‌تواند توجه را برای مدتی متمرکز کند، اما حفظ آن دشوار است. سرکوب، قطع ارتباط، خستگی، اختلاف و ظهور بحران تازه می‌توانند میدان توجه را پراکنده سازند. حکومت زمان را به عنوان ابزار خود به کار می‌گیرد و منتظر فرسایش موج می‌ماند.

جنبش موفق باید حافظه و سازمان داشته باشد. باید بداند چگونه پس از کاهش حضور خیابانی، تجربه، شبکه و مطالبه را حفظ کند. هر موج نباید از نقطه صفر آغاز شود. توجه موقت باید به دانش و ظرفیت انباشته تبدیل گردد.

این کتاب از «حاکمیت بر توجه» سخن می‌گوید، زیرا آزادی ایران تنها با شکست توان نظام برای سرکوب کامل نمی‌شود. حتی اگر ساختار سیاسی تغییر کند، آثار دهه‌ها تصرف توجه در زبان، عادت، بی‌اعتمادی، شخصیت‌محوری و فرهنگ بحران باقی خواهند ماند. جامعه باید آگاهانه این میراث را بازیابی کند.

ممکن است حکومت سقوط کند، اما مردم همچنان هر اختلاف را خیانت، هر رهبر را نجات‌دهنده، هر خبر را بحران و هر گفت‌وگو را نبرد ببینند. ممکن است سانسور رسمی پایان یابد، اما خودسانسوری و ترس از تفاوت ادامه پیدا کند. ممکن است رسانه‌ها آزاد شوند، اما بازار شایعه و خشم جای پروپاگندای دولتی را بگیرد.

آزادی سیاسی شرط ضروری است، اما کافی نیست. حاکمیت بر توجه نیازمند فرهنگی است که در آن انسان بتواند مکث کند، پرسش بپرسد، منبع را بررسی کند و بدون از دست دادن هویت خود نظرش را تغییر دهد. جامعه باید از حالت آماده‌باش دائمی به توان تمرکز بلندمدت برسد.

ایران پس از جمهوری اسلامی با بحران‌های واقعی فراوانی روبه‌رو خواهد بود. اقتصاد، محیط زیست، زیرساخت، عدالت، امنیت، روابط خارجی و اعتماد عمومی نیازمند توجه فوری خواهند بود. خطر آن است که جامعه از فرط فراوانی مسائل بار دیگر پراکنده شود و گروه‌های مختلف هر یک مسئله خود را تنها اولویت بدانند.

رهبری دوران گذار باید پیش از هر چیز توان سازمان‌دهی توجه ملی را داشته باشد. باید میان فوریت و اهمیت تفاوت بگذارد، چند اولویت روشن تعیین کند، اطلاعات صادقانه ارائه دهد و اجازه ندهد حادثه‌ها مسیر اصلی را نابود کنند. این رهبری نباید توجه را بر شخص متمرکز سازد؛ باید آن را به قانون، نهاد و هدف‌های مشترک منتقل کند.

مردم نیز باید بدانند بازسازی کشور با موج‌های کوتاه توجه ممکن نیست. آموزش، حاکمیت قانون، اصلاح اقتصاد و بازسازی اعتماد پروژه‌هایی چندساله و حتی چندنسلی‌اند. جامعه‌ای که به نتیجه فوری عادت کرده، ممکن است از کندی تغییر ناامید شود. رهبران پوپولیست می‌توانند از این بی‌حوصلگی استفاده و وعده‌های ساده عرضه کنند.

فرهنگ حاکمیت بر توجه، جامعه را برای صبر فعال آماده می‌کند. صبر فعال به معنای پذیرش ناکارآمدی یا تعویق بی‌پایان نیست؛ یعنی حفظ هدف، اندازه‌گیری پیشرفت و ادامه کار در حالی که نتیجه نهایی هنوز به دست نیامده است. این همان کیفیتی است که حکومت بحران‌ساز طی دهه‌ها از جامعه گرفته است.

بازپس‌گیری توجه ملی باید با تغییر تقویم عاطفی جامعه نیز همراه باشد. ایران آینده باید بتواند قربانیان را به یاد آورد، اما در سوگواری دائمی متوقف نشود. باید روزهای آزادی، دانش، هنر، طبیعت و دستاوردهای مدنی را نیز گرامی بدارد. ملت به آیین‌هایی نیاز دارد که امید و زندگی مشترک را تقویت کنند.

فضای عمومی نیز باید از انحصار تصویر رهبران و ایدئولوژی آزاد شود. خیابان و میدان متعلق به همه شهروندان اند. نام گذاری ها و یادبودها باید تاریخ متنوع ایران را بازتاب دهند و امکان گفت و گو درباره گذشته را فراهم سازند. هدف نباید جایگزین کردن یک کیش شخصیت با کیشی دیگر باشد.

رسانه عمومی آینده باید به جای تکرار صدای دولت، میدان شنیدن جامعه باشد. باید خبر را از نظر جدا کند، به گروه های مختلف امکان حضور دهد و درباره خطاهای خود پاسخ گو باشد. شهروند نباید برای دانستن حقیقت ناچار به عبور از جنگ روایت ها و حدس زدن معنای پنهان سخنان رسمی باشد.

آموزش باید کودک را از موضوع تبلیغاتی به شهروند صاحب حق تبدیل کند. مدرسه نباید بگوید به چه کسی عشق بورزد و از چه کسی متنفر باشد. باید به او بیاموزد چگونه شواهد را بسنجد، تاریخ را از منابع مختلف بخواند و میان باور شخصی و قانون عمومی تفاوت بگذارد.

دین نیز باید از اجبار حکومت آزاد شود. مسجد، کلیسا، کنیسه، آیین های دیگر و حق بی باوری باید در برابر قدرت سیاسی از حمایت برابر برخوردار باشند. هیچ نهاد مذهبی نباید حق انحصاری برای شکل دادن به توجه و وجدان عمومی داشته باشد. جدایی دین و دولت، هم از آزادی انسان و هم از اصالت ایمان محافظت می کند.

زنان باید بتوانند بدون محاسبه دائمی نگاه حکومت در فضای عمومی حضور داشته باشند. پایان حجاب اجباری تنها لغو یک قانون نیست؛ آزادسازی میلیون ها ساعت از توجه زنان و خانواده هاست. بدن انسان باید از میدان نمایش قدرت بیرون آید و به صاحب آن بازگردد.

این اصل درباره همه قلمروهای خصوصی صادق است. عشق، خانواده، موسیقی، هنر، پوشش و سبک زندگی نباید به ابزار سنجش وفاداری سیاسی تبدیل شوند. دولت آزاد موظف است امنیت و حق را حفظ کند، نه اینکه الگوی واحدی از انسان مطلوب بسازد.

اقتصاد نیز باید از تولید دائمی اضطراب فاصله بگیرد. ثبات قانون، شفافیت، خدمات قابل اعتماد و کاهش فساد بخشی از آزادی توجه اند. شهروند باید بتواند بدون ترس از تصمیم ناگهانی، برای آینده برنامه ریزی کند. کارآفرین باید به محصول و نوآوری بیندیشد، نه شبکه نفوذ و بخشنامه متغیر.

بازسازی زیرساخت، آب، برق و محیط زیست نیز به همین دلیل فقط پروژه فنی نیست. هر قطع و کمبود، زندگی ذهنی مردم را مختل می کند. دولت کارآمد با قابل اعتماد ساختن زندگی روزمره، توجه شهروندان را برای کارهای خلاقانه تر آزاد می سازد.

امنیت واقعی نیز باید بازتعریف شود. امنیت تنها بقای حکومت یا نبود اعتراض نیست. امنیت آن است که انسان از بازداشت خودسرانه، فقر ناگهانی، تبعیض، قطع خدمات و تصمیم غیرقابل پیش بینی در امان باشد. امنیت باید توجه را آزاد کند، نه آنکه با ترس، آن را در اختیار قدرت قرار دهد.

یکی از دشوارترین وظایف آینده، عدالت انتقالی خواهد بود. جنایت‌ها باید ثبت، مسئولان پاسخ‌گو و قربانیان دیده شوند. اما عدالت نباید به بازار انتقام و نفرت تبدیل شود. جامعه باید بتواند هم به گذشته توجه کند و هم در آن زندانی نماند.

فراموشی اجباری بی‌عدالتی است، اما یادآوری بی‌پایان بدون مسیر آشتی نیز می‌تواند آینده را مصرف کند. عدالت انتقالی باید حقیقت، مسئولیت، جبران و تضمین عدم تکرار را به هم پیوند دهد. هدف آن نیست که جامعه هر روز زخم را باز کند؛ باید اجازه دهد زخم دیده، درمان و به حافظه‌ای مسئولانه تبدیل شود.

جمهوری اسلامی از زخم‌های تاریخی برای حفظ دشمنی استفاده کرده است. ایران آزاد نباید از زخم‌های جمهوری اسلامی برای ساختن دشمنی دائمی تازه بهره بگیرد. قربانیان شایسته حقیقت و عدالت‌اند، نه آنکه رنج آنان به سرمایه قدرت گروهی دیگر تبدیل شود.

این تفاوت، آزمون اخلاقی آزادی‌خواهان خواهد بود. آیا پس از دستیابی به قدرت، مخالفان خود را نیز انسان و صاحب حق خواهند دید؟ آیا اجازه خواهند داد رسانه‌ها آنان را نقد کنند؟ آیا خواهند پذیرفت که توجه عمومی ملک دائمی هیچ جنبش و رهبری نیست؟

حاکمیت بر توجه زمانی واقعی است که حتی قدرت محبوب نیز محدود باشد. مردم نباید از یک مرکز ایدئولوژیک رها شوند تا ذهن خود را بی‌چون‌وچرا به مرکزی دیگر بسپارند. دموکراسی نه تنها تغییر حاکم، بلکه پایان ادعای هر حاکم بر مالکیت ذهن ملت است.

جمهوری اسلامی طی چند دهه کوشیده است مردم را میان دو وضعیت نگه دارد: یا به نظام توجه و از آن اطاعت کنند، یا با آن مخالفت کنند و همچنان تمام توجهشان را به آن بدهند. در هر دو حالت، حکومت در مرکز باقی می‌ماند. رهایی عمیق‌تر زمانی آغاز می‌شود که ملت بتواند مرکز دیگری بسازد: زندگی، آزادی، کرامت، ایران و آینده.

این به معنای نادیده گرفتن حکومت پیش از پایان آن نیست. قدرت سرکوبگر باید بررسی، افشا و محدود شود. اما مبارزه نباید اجازه دهد تمام تعریف انسان و جامعه از خودش در دشمنی با نظام خلاصه گردد. ایرانیان تنها قربانیان جمهوری اسلامی نیستند؛ وارثان تمدنی تاریخی و سازندگان آینده‌ای ممکن‌اند.

ملتی که فقط با دشمن خود تعریف شود، پس از رفتن دشمن با بحران هویت روبه‌رو خواهد شد. ملت باید بداند برای چه چیزی، نه فقط علیه چه چیزی، مبارزه می‌کند. آزادی، سکولار دموکراسی، برابری حقوقی، تمامیت ملی، رفاه، دانش و کرامت انسانی باید به موضوعات زنده و قابل تصور توجه جمعی تبدیل شوند.

هرچه تصویر آینده روشن‌تر شود، قدرت حکومت برای ترساندن مردم از تغییر کاهش می‌یابد. هرچه برنامه‌ها دقیق‌تر و نهادهای معتبرتر شوند، توجه از شایعه و چهره به تصمیم و همکاری منتقل می‌گردد. بازپس‌گیری توجه ملی مقدمه بازپس‌گیری حاکمیت سیاسی است.

این فصل جمهوری اسلامی را نه فقط به عنوان دولتی ناکارآمد یا سرکوبگر، بلکه به عنوان نظامی برای تصرف توجه بررسی کرد. این نظام بدن زنان را به صحنه ایدئولوژی، مدرسه را به محل تکرار روایت، رسانه را به دستگاه ساخت واقعیت، اقتصاد را به منبع اضطراب، جنگ را به زبان دائمی سیاست و دشمن را به ستون هویت حکومتی تبدیل کرده است.

جمهوری اسلامی گذشته را گزینش کرده، حال را در بحران نگه داشته و آینده را میان تهدید و وعده‌ای نامعلوم معلق ساخته است. از مردم نه تنها پول، آزادی و فرصت، بلکه ساعت‌ها، سال‌ها و نسل‌هایی از توجه گرفته است. میلیون‌ها ایرانی ناچار شده‌اند بخشی از زندگی ذهنی خود را صرف عبور از موانعی کنند که حکومت ایجاد کرده است.

اما این تصرف هرگز کامل نبوده است. زنان با حضور خود، هنرمندان با آثارشان، دانشجویان با پرسش‌هایشان، روزنامه‌نگاران با ثبت حقیقت، خانواده‌ها با حفظ حافظه، معترضان با شعارهایشان و ایرانیان مهاجر با روایت متفاوتی از ایران، بارها این انحصار را شکسته‌اند.

هر بار که کسی تجربه خود را با زبان خویش بیان کرده، بخشی از واقعیت از دست حکومت بیرون آمده است. هر بار که زنی حق بدنش را مطالبه کرده، دانشجویی پرسیده، هنرمندی ممنوعیت را دور زده یا خانواده‌ای نام قربانی را زنده نگه داشته، بخشی از توجه ملی بازپس گرفته شده است.

جمهوری اسلامی می‌تواند رسانه را مسدود کند، اما نمی‌تواند برای همیشه تعیین کند مردم چه چیزی را حقیقت بدانند. می‌تواند خیابان را برای مدتی کنترل کند، اما نمی‌تواند میل انسان به زندگی و آزادی را از میان ببرد. می‌تواند آینده را ترسناک نشان دهد، اما نمی‌تواند توان تخیل سیاسی یک ملت را برای همیشه نابود سازد.

پایان تصرف توجه زمانی فرامی‌رسد که حکومت دیگر نتواند همه پرسش‌ها را به بقای خود بازگرداند. زمانی که زن درباره زندگی خود تصمیم بگیرد، کودک تاریخ را از منابع گوناگون بخواند، رسانه بدون ترس تحقیق کند، هنرمند پیش از خلق اثر سانسورچی را در ذهن نبیند و شهروند بتواند برای ده سال آینده برنامه‌ریزی کند.

آزادی ایران در آن روز فقط در قانون اساسی یا تغییر ساختمان‌های قدرت دیده نخواهد شد. در آرامش ذهن مردم نیز آشکار می‌شود؛ در روزی که شهروند صبح از خواب برخیزد و نخستین پرسش او این نباشد که حکومت امروز چه بحران تازه‌ای ساخته است.

آزادی شاید همین باشد: بازگشت زندگی به مرکز توجه انسان.

فصل آینده به این پرسش خواهد پرداخت که چگونه می‌توان این قلمرو ازدست‌رفته را بازپس گرفت. پس از شناخت سرمایه، بازار، مهندسی، قدرت، پروپاگاندا و تجربه تصرف ملی، اکنون باید از مقاومت و بازسازی سخن گفت. بازپس‌گیری حاکمیت بر توجه از کجا آغاز می‌شود؟ فرد چگونه می‌تواند مرزهای ذهن خود را دوباره تعریف کند؟ خانواده، مدرسه، رسانه و دولت آزاد چه مسئولیتی دارند؟ و ملت ایران چگونه می‌تواند توجه خود را از بحران و استبداد به سوی زندگی و ساختن آینده هدایت کند؟

جمهوری اسلامی از مردم خواسته است همواره به حکومت نگاه کنند؛ با ستایش، ترس، خشم یا نگرانی. رهایی از جایی آغاز می‌شود که ملت نگاه خود را از قدرت برمی‌گیرد و آن را به سوی خویشستن، ایران و آینده‌ای که می‌خواهد بسازد بازمی‌گرداند.